LIBRARY OF CONGRESS
0 027 733 438 0

خلش راز

LIBRARY OF CONGRESS

هوالکریم

گلشن راز

ثالث

از کلام عارف ربانی حضرت سید نادرشاه

کیانی

I.C Control Number
2002 341371

بسم الله الرحمن الرحیم

سوال اول یک بیت از حضرت شیخ محمود میباشد از این بندهٔ عاجز چنین تحریر نمودام اگر بحضور کاملان مشرف گردد رجا میکنم اگر سهو و خطائی داشته باشد قصور از این بندهٔ ضعیف میباشد امید بلطف و مکرمت باصلاح آن کوشند .

نخست از فکر خویشم در بحیر چه چیز است آن که گویندش تفکر

جواب :- یعنی پرسان مینماید که تفکر چیست یعنی ساعتی به تحیر فرو رفته یعنی فکری بدل جای گرفته و نقش میگردد یقین برایش حاصل میشود و هر چیزی را بحقیقت

آن پی برد از طریق باطل و ضلالت که پیشه و عمل شیطانی است بسوی حقیقت و راستی

که جادهٔ حق است میگراید. بجز دیدن نماید کل مطلق، یعنی پیالهٔ آبی را که بدریا مخلوط نمائی

همه یک آب میشود آن قطرهٔ آب را که بدریا واصل کردی باشی امتیاز نمیگردد همچنان

شیر را با شیر و امثال اینها هر چیزی را که از جنس خود او کم را با تو ده مخلوط نماید از هم فرق

نتوانسته آنچیز کل داخل گردید همچون کل میگردد دیگر فرق کرده نمیشود و تصور آن فکر است

که بدل نقش میگردد آنگاه انسان می تواند کارهای مهم را با تدبیر اجرا نماید. اینگونه فکر

و تدابیر از عقل برمیآید چونکه فکر را بضمیر متصور نمودی چیزها و کارهای نامفهوم را می توان

حس کرده و فهم نماید یعنی اول پدر ثانی همچون مادر، از آن فرزند پیدا میشود و آن

فرزند نشو نما کرده و ادامی هر گونه محصلات میشود ولی کارهای دنیا و غیره به تنظیم و

قانون محتاج بوده بیقین کامل میتوان منزل مقصود را طی کرد چونکه نزد اهل حقیقت

قانون را تصدیق و یقین نیست محض تقلید بوده یعنی کاملان این طریق را دورد در ابتدا آشته

می گویند همچون موسی بکنار زمان عصا را ترک نمائی، یعنی عصای جسم و جان بشر قوت

و منفعت نمیرساند کار تدبیر و تقلید است که بمعاونت آن می گردد هر زمان بشر بمقام

آدمیت که بغیر از او تعالی از غیر او مدد و کمک نخواهد همچون موسی که بوادی ایمن اسرار الهی

را کشف نمود و دلش از غیر او پاک گردید بمعرفت حق تعالی نایل شد و بهر چیز یکه آنرا ان

نظر اندازد اول تجلای او تعالی را مشاهده میکند اصل مطلب آنست که پیشتر تند کار نمودم هر

زمان فکر کاملان بضمیر نقش گردد آنگاه مهر خیر و هر کلام از دل بر می آید حقیقت است

چونکه مردان کامل بی علایق گردیدند تجرد میشود آنگاه او را خداوند رهنمائی گردد همه با مر خدا

چشمش حق بین گردید جهان را جمله بتجلای انوار الهی میبیند اینجا مقامیست که عقل و راندیش

را ضرر پنداشته سرگشته و هرزه گرد میدانند، یعنی هر نوع کتابها را مطالعه نمود می خواهند

بفلسفه و سیاست باخذ تقرب جویند، سنائی میگوید "عقل در کوی عشق نابینا ست"

یعنی عقل تاب دیدن حق تعالی را ندارد که باین دو چشم ظاهر جمال لایزال را ببینند باید به

نور معرفت چشم دل را باز نماید آنگاه می تواند بهر چیزی نظر نماید و دل تجلای الهی را مشاهده مینماید

و این چشمان ظاهر را آن نور موجود نیست زیرا چشمان اهل ظاهر رمد دارد حقیقت بآنها مخفی

بود و باین چشم ظاهریان حقیقت را دیده و حس کرده نمی توانند و آنچه در معرفت حق تعالی

می گویند عاری از اعتبار است یعنی از دیده خودشان میدهد حقیقت ندارد این بود

شرح یک بیت از گلشن راز حضرت محمود.

خموشم در تفکر نزد جاهل　　سخن گویم بذکر دوست با دل

سوال دوم راجع به نفس

داد ما را چهار نفس خدا　　هر کدام به قوه دارا

نفس طبع نباتی حیوانی　　نفس انسانی است تا دانی

جواب :- راجع به نفس طبع عبارتست از قوتی که عضوی همه جسم را نگذارد تا از همدیگر

متلاشی گردید و از هم جدا شود یعنی نفس طبع را دو خادم است یکی آنرا خفت میگویند

و دیگری را ثقل خوانند و خفت عبارت از قوت میباشد مایل است بمحیط و ثقل برعکس

آن میباشد و نفس نباتی عبارت از قوتی میباشد که جسم را در طول و عرض انسان مدد

نموده اطفال را بزرگ مینماید لیکن نفس نباتی را بهشت خدمتگار موجود است که اول جاذبه

دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه پنجم مغیره ششم قوه مصوره هفتم مولده هشتم منمیه

اما جاذبه قوتی را میگویند که غذا را از ظاهر جسم که بطرف باطن جاده میباشد از آن طریق

بباطن جذب مینماید هاضمه قوتی میباشد که غذا را پخته می سازد همچنین هر قوتی را خدمتی

برایش مقرر است طبق آن خدمت خود را انجام میدهد راجع بنفس حیوانی قوتی

برایش موجود است اختیار و حرکت نماید و هر چیز را بحس دریابد این نفس حیوانی را بغیر از

این خادمان دوازده خدمتگار دیگر موجود است چنانچه حواس اول قوت غضبی دوم

قوت شهوت و این ده حواس پنج در ظاهر و پنج در باطن میباشد پنج ظاهر اول چشم

دوم گوش سوم بینی چارم دهان پنجم دست و آن پنجی که در باطن میباشد اول حس
مشترک دوم خیال سوم وهم چهارم فهم و پنجم حفظ است اما نفس طبع با خادمان خود
خدمتگار نفس نباتی میباشد و نفس نباتی با همه خادمان خدمتگار نفس حیوانی میباشد
و نفس حیوانی نیز با همه خادم خود خدمتگار نفس انسانی میباشد راجع به نفس انسانی
باید دانست که بغیر ازین خادمانِ که تذکار گردید نفس انسانی را دیگر خادمان بسیار است
و آنچه در معرفت انسان لازم و ضرور میباشد بفضل خداوند بیان مینمایم این حواسهای
ظاهر هریک بکار مشغول بوده مقرر میباشند کارِ یکی از دیگری شایسته برنمیاید
کار قوت باصره آنست که اشکال الوان دراز و کوتاه و سیاه و سفید داند کار گوش آنست
که آواز خوش از ناخوش امتیاز نماید سخن را بواسطه آن دریافت تواند کرد و کار شامه
آنست که بوی خوش از ناخوش میتواند امتیاز کرد و کار ذائقه آنست که طعام و
غذا را می شناسد شیرین را از تلخ امتیاز می نماید و کار لمس آنست که گران را

از سبک و تر از خشک میتوان فرق نمود. این بود جواب از سوال دوم .

سوال سوم

آدمی جوهریست بی همتا نیست بیرون ز ماش عرض و سما آنچه در آسمان و زمین باشد راست بینی اگر ببرد خدا

اول چیزیکه حق تعالی بیافرید عقل کل است و عقل را سه معرفت کرامت نمود اول معرفت خود را، دوم معرفت حق سبحانه و سوم معرفت او بحق و از معرفت حق تعالی عقل دیگر پیدا کرد و عقل دوم را باین سه معرفت کرامت نمود یعنی مکرر عقل دیگر نفس دیگر و جسم دیگر پیدا شد تا نه عقل نه جسم و نه نفس بیافرید و این نه جسم نه فلک میباشد و آن نه نفس نه نفوس افلاک است آن نه عقل نه عقول افلاک است بعد هر فلکی را عقل و نفس و جسمی پیدا شد. فلک اول را عرش میخوانند و فلک اطلس را فلک الافلاک گویند و فلک دوم را فلک البروج و فلک ثوابت گویند دیگر فلک عناصر اربعه را آفرید تا عناصر اربعه امتزاج یافتند یعنی آمیزش پیدا کردند با یکدیگر و از امتزاج ایشان موالید سه گانه پیدا شد یعنی معادن

و نباتات و حیوان و بعد دریافت این حواسها همه از یکدیگر عاجزاند چنانچه چشم کار گوش را
کرده نمی تواند و گوش از کار بینی عاجز بوده و بینی کار ذایقه را کرده نمی تواند هر کدام را همچنین
قیاس باید کرد از حواس باطن حس مشترک است که با دل و دماغ بوده او را از آن حس مشترک
خوانند که چون چیزی بد و چشم نظر نماید صورت آن چیز در حس مشترک یک چیز مینماید
اگر کسی را حس مشترک خلل بوده باشد یک را دو بیند زیرا بیک چشم یک کس را احساس
توان کرد حس مشترک آن چیز را با یکدیگر جمع نکند یکی را دو بیند همچنان که اول بد و چشم
یک چیز را دو می بیند نوع دیگر آنست که او را جامی در آخر حواس ظاهر است اول
بحس مشترک رسد بعد از آن بحواس باطن چنانچه شخصی را دید آنصورت را نگاه میدارد
یعنی در نظر او دست هر گاه متوجه آن چیز میشود فوری اوضاع آنرا معلوم مینماید
اما کار خیال دیگر است ، ادراک معنی را امتیاز نماید بحقیقت خیال کاتب میباشد
که معنی را از صورت جدا سازد یعنی تا کسی در سخن لفظی را نگوید معنی حاصل نگردد

کاتب اسرار آن را بدیگری نتواند رسانید لیک الفاظ واسطه بوده خیال نیز چیزها

مینماید زیرا چیزی حاضر باشد ولیکن از ظاهر آنرا ادراک می کند دیگر حواس باطن وهم

میباشد که دیده یا نادیده راست یا دروغ از نفس خود اظهار مینماید خواه آن چیز در عالم

وجود داشته باشد یا نداشته باشد لیک وهم درک آن چیزها می کند چیزی را چیز

ها پنداشته چندان حقیقت ندارد اما وهم در حیوانات هم مانند فراست است همه

حیوانات مادر خود را بواسطه وهم می شناسد ایجاد وهم را قیاس از بره و بزغاله باید گرفت

اگر مادرشان میان صدها گوسفند و بز باشند بقوه وهم بره و بزغاله مادر خود را می شناسد

عموماً حیوانات بقوه وهم این چیزها را احساس مینماید بعضی از مشایخ وهم را شیطان

مثال آورده اند زیرا جمله قوه ها که نام برده شد تمام مسخر بشر میباشد بجز وهم که مطاوعت

ندارد می گویند که ابلیس از سجده نمودن حضرت آدم تمرد کرد واسطه این قوه وهم بود

روایت است از محمد رسول الله هر فرزندیکه از بنی آدم متولد می گردد شیطان همراه

است همین قوهٔ وهم خواهد بود حس دیگر از حواس باطن قوتیست اگر در فرمان
عقل باشد آنرا متفکره و ذاکره خوانند و اگر در فرمان وهم باشد متخیله خوانند و کار آن قوه
آنست که هرچه از حواس ظاهر و باطن بقوهٔ حافظه پوشیده باشد آن چیزها را مشاهده
می کند یعنی بحقیقت همچنان خوانده میباشد که لوح در پیش نهاده آنچه در لوح مستور
باشد میخواند حس دیگر از حواس باطن حافظه میباشد همچون لوح بوده یعنی آنچه از
حواس ظاهر و باطن بدو رسد نقش آنچیزها همانجا می ماند زیرا از اینجاست که مردم
یکبار دیده باشند بار دیگر بینند یکدیگر را بشناسند واسطه آنست که چون اول بهم رسند
نقش ایشان در قوهٔ حافظه نوشته شود چون بار دیگر بهم رسند قوهٔ ذاکره نقش
این را بقوهٔ حافظه نوشته است باین نقش دوم برابر نماید بعد از آن میداند که آن
شخص میباشد که پیشتر دیده است پس قوهٔ حافظه همچون لوح میباشد حواس
ظاهری که آنرا خمسهٔ مخمره می گویند وهم قوهٔ ذاکره گویند در خیال همچون نویسند

وهم حس مشترک در بان که هرچه بجوئی آب در آید آن آبها را بر طاسیا خوانند

اینجا ذکر حواس بدین قدر کافیست . دیگر باید دانست که قوهٔ غضب و قوهٔ شهوت

چیست یعنی حرکاتیکه از برای دفع مضرت یا غلبه در حیوان حاصل آید آنرا قوهٔ غضبی خوانند

آنچه از برای جذب منفعت و لذت پدید آید آن را قوهٔ شهوانی گویند عمل غضب و

شهوت بعضی ایشان اینجا معلوم گردید یعنی این قوتها ، حواسها و نفس ها که بیان

کرده شد همه خادمان نفس انسانی میباشند و بغیر ازین ها دو خادمی دیگر میباشد

یکی را قوت عقلی و عملی گویند و دیگری را قوهٔ عقل نظری . یعنی شخصی میخواهد که عمارت

بسازد اول آن بنظر عقلی تصور نماید و نقش آنرا ترتیب دهد یعنی که چند خانه و طاق

و رواق لازم است بعد از آن بقوهٔ عمل آنرا عملی مینماید یعنی عقل نظری بخیال و

فکر بدن را متصور نموده بقوهٔ عقل نظر بضمیر نقش نموده هر چیزرا بصورت خیال بر می آورد

و عقل عملی آنرا دریافت نموده عملی مینماید باید دانست که عقل عملی فرمان پذیر است

بعقل نظری . این بود جواب از سوال سوم .

سوال چهارم راجع بآفرینش عقل

نه عقل مرا بنفس نه جسم بود بینی موجود مختلف واسم بود

پیداست ز ماه تا بافلاکش با چار عناصرم بهرسم بود

از آن و هر چیز که درین عالم پیدا شده از تأثیرات کواکب است بامر حق تعالی کواکب بندگان خداوند است و شب و روز مسخر اویند و بفرمان او کار مینمایند بعد کرهٔ باد است و بعد کرهٔ آب بوده و دیگر کرهٔ خاکست اما آتش روبه بالاست بشمعها و چراغ ها مشاهده نمائید همه از جنس آتش بوده بالای هوا می پرد و مکان هوا بالای آب است و جای آب بالای خاکست و از عقل کل تا کرهٔ خاک باین طریق قرار دارد از خاک تا معادن و نبات و حیوان و انسان باین طریق معاد است پس نور الهی و فیض نامتناهی

از عالم ازواج فیض گیرد یعنی از عقل و نفس و نفوس افلاک فیض بدو رسد بعد رجوع می کند

بطریق معادن و نبات و حیوان و انسان و آن بحضرت الهی متصل باز گردد همان نور

میباشد که اول از آن مقام گذشته بمقام اول رفته یعنی آتش بتدریج هوا می شود

و صورت آتش را رها می کند و هوا آب گردد و آب خاک میشود بدین طریق عناصر اربعه

صورت بصورت نقل میکنند و باز بصورت اصلی خود میاید تبدیل صورت عناصر را

استحالت میگویند یعنی طبیعت آتش گرم و خشک است طبیعت آب سرد و تر است

و طبیعت خاک سرد و خشک است آتش و هوا در گرمی شریک اند در تری و خشکی از

یکدیگر متمایز میگردند چون گرمی هوا با آب مبدل میگردد هوا آب میشود اگر تری آب

بخشکی مبدل شود آب خاک میگردد شاید استحالت از هدایت آتش یعنی این طریق را

مبدا می گویند اکنون بر استحالت عناصر دلایل آورده برای طالبان حق شناختن آنرا

آسان می سازم یعنی جمله شمعها و چراغ ها افروخته میشود میل بجانب بالا دارند و آتش

هوا می گردد و اگر آتش هوا نگردیدی با آنستی که شمع چراغ خط باشند و متصل با کره آتش
پیوسته بودی لیک آتش بهوا در گرمی و خشکی شریکند خشکی این چراغ ها با تری مبدل میگردد
هوا آب میشود و این دلیل روشن است زیرا اگر هوا آب میگردد آنست که در ربع صبح
مردم از خواب برمی خیزند و بصحرا می روند گیاها می بینند که تر شده آنرا شبنم گویند آن
هوا میباشد که هر سحرگاه تر گشته و آب گردیده است یعنی آب و باد در تری و سردی با هم
شریکند و در گرمی و خشکی تمایز میشوند یعنی گرمی هوا به آب میشود و آب میگردد زیرا آب
خاک میشود آنست که اگر باران بسیار ببارد زمین گل میشود و خشک می گردد و
آن هم روزگاری خاک آتش میشود زیرا هر گونه نباتات از اجزای عناصر و جرم خاک
میروید مثل درخت و امثال آن بسیار سوخته شود از بعضی حرارت و از بعضی دخان
بیرون آید و آن نباتات خاکستر می گردد و خاکستر خاک میباشد این بود جواب سوال چهارم

سوال پنجم نماز است

نماز مرد حق با حق همیشه محبت مهر او دارند پیشه

چنان مستغرق بحر خدایند نبیند فرق کاخ و قصر و بیشه

ز آدم تا بحیوان و نباتات در ایکسان بود ارض و سموات

جواب :- اول نماز کاملان گواهی دادن است بیگانگی حضرت آفریدگار، دوم هرگاه به نماز ایستاده شود او تعالی را حاضر مشاهده نموده خود را بحضور حق تعالی پنداشته محو و مستغرق بحر محبت او بوده و ترک خود گفتن است، نماز حقیقی و بظاهر که مردان خدا نماز می خوانند چنین است که کاملان هرگاه امور دنیائی و ظاهری را که بجسمانی انجام میشود بدستی اجرا کرد بعد بکار باطنی میپردازد کار باطنی مقصود از عملیات روحانی است یعنی کارش با خدا است که از حال مردان خدا عوام الناس خبر نداشته بلکه مردان خدا را بکفر نسبت می نمایند کار باطنی و روحانی همچون عملیاتیکه ظاهر بجسم اجرا میشود، بندگی با عصیان همچنین در مردان خدا پرست این همه کارات ظاهری

و دنیائی یا عبادت و نماز خواندن و روزه داشتن وغیره موجود است، باطنی و روحانی

مطابق آن میباشد مردان کامل خود را بکارات ظاهری مسئول نمیدانند و بکار باطن مشغول

داشته ملائک مقرب حضرت جبرئیل وغیره این ملائکان مقرب را جماعت میباشند

و نجیبان و نقیبان نیز از این قبیل میباشد یعنی پنج وقت نماز را روحانی بوجود خود فکر نموده

پیشین را بجماعت نجیبان میخوانند و نماز دیگر را با جماعت نقیبان، نماز شام را با

جماعت اسرافیل گذارند، نماز خفتن را با جماعت میکائیل گذارند و نماز بامداد را با جماعت

جبرئیل میگذارند و بعد پشت راست بر محراب نهند و دعا نمایند، باید پرسید

که به چه نوع انسان با ملائک مقرب نماز می گذارند، هر مؤمن و مردان خدا صاحب

روحیست که آن روح الایمان نام دارد، روح الایمان هرگاه روی خود را بالا نماید

به گرائی، رسیده باشد آنجا و هرگاه گواهی داد بوحدانیت خداوند، بجماعت

نجیبان رسیده باشد، همچنین اگر ببویائی رسد بجماعت نقیبان رسیده یا اگر به بینائی

رسد بجماعت میکائیل رسیده باشد، همچنین هرکدام مثالی دارد یعنی نماز پیشین
گرانی است و نماز عصر گویائی است و نماز شام بویائی است و نماز بامداد شنوائی
است و نماز خفتن بینائی است آنگاه این دل بین پنج منزلت گواهی بوجدانیت
حق سبحانه میدهند، این اشخاص مؤمن و ستکار باشند در روزه نیز بارد و حانیان
ازین قبیل میباشد این مقام و منزلت بهرکس میسر نیست این بود جواب سوال پنجم

سوال ششم راجع بواجبات

ندانم ممکن واجب چه رمزیست یکی ده دیگری صد سال بوزیست
مقام منزلت تمثال آید حقیقت میشود دریافت شاید

ممکن و ممتنع و منقسم بدو نوع میباشد، نزد عقل واجب الوجود یا ممکن الوجود بدو
نوع گردیده، یقین دجوهر و عرض و جواهر بطبع قسمت شده، یعنی هرچیزی را که

عدم او ضروری بود آن را ممتنع الوجود خوانند و هر وجودی که عدم او ضروری باشد آنرا
ممکن الوجود گویند و هر چیزیکه در وجود او ضروری نباشد آنرا واجب الوجود گویند
یعنی هر چیزیکه موجود است واجب الوجود است یا ممکن الوجود میباشد اگر در وجود
بغیر محتاج نیست واجب الوجود میباشد یعنی از حق تعالی واجب الوجود ثابت
شود ممکن جملهٔ موجودات و نیز ممکنات از غیری باشد و هر غیری منتهی شود بواجب
الوجود و اگر واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را وجودی نباشد یعنی باول نتوان
گفت که فلان کس محتاج میباشد بفلان چیز پس واجب الوجود و ممکن الوجود
در بقای خود بغیر محتاج میباشند اگر محتاج باشد آنرا عرض میگویند و اگر محتاج
نباشد جوهری خوانند یعنی بدانکه بقای وجود غیر وجود است یعنی دو کس را
می بینیم هر دو بیک وجود شریکند یکی تا صد سال میماند و دیگری تا ده سال
و بحال حیات وجود هر دو صادق میباشد بعد ممکن شد که بقای وجود غیر وجود است

پس ممکنات عرض باشد یا جوهر زیرا جوهر پنج قسم نیست و اگر آن جوهر محل جوهر
دیگر نباشد آن را هیولا خوانند و آن حامل صورت است و اگر مرکب باشد از جهل و محال جسم گویند
و اگر از این اقسام ثلاثه نباشد آن را جوهر مفارق گویند اگر جوهر مفارق به اجسام
متصرف باشد بتصرف تدبیر آن را نفس خوانند و گرنه عقل را اگر دیگر میان ذات
حق سبحانه واسطه نباشد آنرا عقل اول گویند و اگر در زیر آن عقل دیگر نباشد آنرا عقل
فعال میگویند اگر در طرفین آن عقول نباشد آنرا عقل متوسط گویند. اگر نفس در
اجسام بسیط تصرف نماید آن را نفس فلکی خوانند اگر جسم بسیط باشد یا مرکب
و آن از عناصر اربعه مرکب بوده آنرا مرکب خوانند اگر جسم بسیط علوی بوده یا سفلی
چنانکه علوی فلک سفلی چون عناصر علوی نیز بود و کواکب نباشد اگر افلاک
و اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم انشو و نمو نباشد آن جسم را معادن
گویند همچون نقره و غیره اگر نشو و نمو باشد و حس و حرکت نباشد آنرا نباتات گویند

اگر حس و حرکت داشته باشد نطق نداشته باشد آن را حیوان خوانند، و در معادن
نفس طبع غالب است در نباتات نفس نباتی و در حیوانات نفس حیوانی و در
ذات انسان این همه می باشد. این نفس ها در فلک می باشد اکنون باید دانست
که عرض نُه قسم است و یک جوهر را که نُه عرض جمع نمائیم نُه می شود و یک جوهر و
نُه عرض که جمع آن ده میشود. معقولات عشره گویند و این معنی صادق است
یعنی جوهر پنج قسم است. عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم بسیط باشد یا مرکب.
و بسیط همچون افلاک و عناصر و مرکب چون معادن و نباتات و حیوان اول از ممکنات
عقل و جان است اما در مراتب مرکب در میانه معادن و نباتات متوسط شده آن را
مرجان میگویند یعنی در سنگ ضلالت چون سنگ است و لیکن بدریا میباشد
همچون نبات از میانه آب بیرون می آید هرگاه خشک شود سخت میگردد
و متوسط در میان حیوان و نبات میباشد، درخت خرماست که چند خاصیت

حیوان را داشته، یعنی در حیوان مذکر و مونث می باشد و به درخت خرما نیز چنان
است حیوانات تا هر دو بهم نزدیک نیایند و جفت نشوند بارنیاورند هرگاه سرش
را ببرند هلاک میگردد و درخت خرما هم همین خاصیت را دارد، و متوسط در میان
حیوان و انسان بوزینه میباشد یعنی بوزینه همه اعضای او با آدمی مانند و این توسط ها
از برای آن که یکی در مرتبهٔ اعلی خداوند و نهایت اسفل با بلندهٔ موجودات مراتب انسان
شد پس بدان که بامر حق سبحانه افلاک و کواکب حرکت کردند عناصر اربعه را درهم
سرشتند بعد معادن و نبات و حیوان و انسان پیدا شد و آنگاه نبات غذای حیوان
گردید و حیوان پیدا شد غذای انسان گردید اینهم جواب سوال ششم

سوال هفتم راجع بآفرینش عالم و آدم

ای بنده تو مظهر خدائی با خویش توان خدا نمائی بیرون ز تو نیست هر دو عالم از خویش بخوای آنچه خواهی

راجع بآفرینش عالم و آدم آیتی نازل گردید که من آیت را اینجا لازم ندانسته ساده و فارسی
بیان می نمایم بفضل الهی. حق سبحانه عالم را آفرید جهت آدمی و پری تا حق تعالی
را بشناسند و بپرستندش چنانچه حضرت داود از رب العزت پرسید که الهی حکمت
چه بود که این عالم و آدم را آفریدی از حضرت الهی جواب آمد من گنج مخفی بودم
تا بشناسند و پرستش نمایند مرا یعنی حضرت باری آدم را جهت شناختن و پرستیدن
خویش آفرید یعنی باین آثار و صفات و انوار و قدرت که در آفاق و انفس آفرید و همه اسرار
عالم علوی و سفلی را مشاهده نمود افلاک و دقائق و حقائق فلکی را بدانند و در نفس عالم علوی
و عالم ملکوت از ارواح یعنی از عقول و نفوس افلاک معلومات نمایند و بر همه صفات
ملاحظه نمایند که سبحانه کمال عنایت هرچه در عالم آفریده در وجود انسان بهمان
طریق بیافریده و بهر صفتی که خود آن موصوفست. عالم مسخر امر اوست و اجسام
مردم را نیز مسخر روح گردانید تا مردم از برکت اعضا و ترتیب اجزای خود بر

عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن صفات خود صفات حقتعالی را بدانند

از حکم کردن روح فرمان امر فرمودن خداوند را در عالم بشناسند این بود جواب سوال هفتم

سوال هشتم به نه آیت

دو عالم با عناصر چار ارکان به نه آیت بود مواد انسان

مقابل گر کنند ایم حاضر بظاهر کفر شمارد مسلمان

جواب :- این دو بیت هم از انسان و قوه او خارج نیست، هر چه به انسان کامل میباشد یعنی در عالم هر چه است جمله نه آیت میباشد، همچنان افلاک، کواکب و چار عناصر و طیور و حیوان و انسان و نه آیت در عالم ملکوت می باشد همچنان در افلاک که چهار ملک مقرب است یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، در وجود آدم چهار عناصر است ملکوت انسان نفس او ست، پیشتر تذکار شد، انسان کبیر

نسخهٔ عالم صغیر است و آنچه در عالم موجود است در وجود انسان نیز موجود میباشد

هرگاه نه آیت ظاهر و باطن را بنمائیم بوجود انسان چشم و گوش و بینی و دهان و دست در

عالم عدد از یک تا دوازصد تا هزار بوده و پنج آیت ظاهر پنج حواس می باشد و چهار

عدد باطن بجای یک فکر است بجای ده حافظه بجای صد ناطقه و بجای هزار

خیال می باشد این است نه آیت در ظاهر و باطن یعنی ظاهر آفاق بزرگ خوانند و باطن

انفس بزرگ گویند و ظاهر آدمی را عالم کوچک خوانند و باطن در انفس کوچک

می گویند اکنون آیات عالم صغیر و کبیر با یات عالم صغیر مطابق نمائیم تا معلوم

شود که بحقیقت انسان نیز عالم است آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رویم

و معنی این آیت بدانیم (هُوَ الْاَوَّلُ ....) شاهد است یعنی حس ظاهر افلاک عناصر

میباشد چنانچه گوش بجای افلاک و چشم مانند آتش و بینی مانند هوا و دهان بمثال

آب و دست بمانند خاک می باشد زیرا دلیل بسیار یعنی اگر گوش نباشد از دقیقه

نطق حاصل نمیشود یعنی اگر کسی مادرزاد کر باشد نتواند شنید اگر نشنود نمی تواند سخن
بگوید یعنی که نشنود چگونه سخن بگوید دلیل این است که هر صفت از صفت زمانیکه در
ایام کودکی شنود آموخته باشد . واگر گوش نباشد نطق را وجود نباشد همچنان
اگر افلاک نباشد نبات نروید و حیوان جان نیابد و انسان از او بظهور نرسد
مثال چشم آتش آنست اگر آتش نباشد هیچ نبات از زمین برنیاید و بکمال نرسد
و این حالها بمیانجی هوا بوده همچنین در عالم کوچک بی واسطهٔ سمع و بصر شم ذوق
لمس و نطق کتابت حاصل نمیگردد این بمیانجی باد بینی بود میسر می شود زیرا
باین برهان معلوم که گوش بمانند افلاک بوده و چشم مثال آتش میباشد و بینی به
به هوا می ماند و دهان بمثل آب بوده و دست همچون خاک میباشد ، اینجا دیگر تمثال
دارد یعنی یک انسان به ده بجای حیوانست و صد بجای پرنده و بجای هزار نباتات
میباشد ، معلوم شد که این نه آیت در عالم بزرگ بوده و نه آیت در عالم کوچک

بحقیقت یعنی عالم کوچک در حفظ عالم بزرگ میباشد همچنین فکر بجای یک حفظ و
بجای ده نطق بجای صد و کتابت بجای هزار یعنی چیزی که در فکر وجود گیرد آن
وجود را چندان بقائی نباشد هرگاه بحفظ برسد ده مقابل میشود که در فکر بوده و اگر به
نطق رسد صد مقابل میشود از آنکه نطق در فکر بوده و در کتابت آید هزار مقابل گردد
همچنان نطق مانند جبرئیل وحی میرساند و نطق هزار مقابل خبر سیاری نماید و کتابت
بمانند عزرائیل، کار عزرائیل جان را از بدن جدا کردن است و قوت کاتب معنی را
از لفظ جدا مینماید و صورت لفظ آن معنی را به کتاب دیگر میرساند و حفظ بمانند میکا
ئیل است و کار میکائیل آنست که اسباب ارزاق را محافظت میکند و فکر به مانند
اسرافیل بوده و کار اسرافیل آنست که صور خواهد دمید تا اموات از قبرها سر برآرند فکر
نیز در مقدمات تصرف مینماید و بر نسخه برمی انگیزد یعنی مقدمات عالم کبیر و صغیر ازین
کافیست اگر در عالم کبیر ملائیک نباشد وجود انسان باطل بود و آن چهار نفس

نیز نباشد یعنی انواع حیوانات را همین قیاس نموده و کار دین همچنین در عالم
کوچک چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پا میباشد که بقای حواس بدان قوتهاست
بقای انسان همچون بقای عالم بزرگست و عالم عقول و نفوس بواسطهٔ حق
سبحانه بوده همچنین با جزای حواس و اعضای قوتها نظر نمائیم کثرت بسیار میباشد
امّا یکی به وده در عالم بزرگ نمائیم بواسطهٔ افلاک و عناصر و موالده کثرت میباشد
یعنی نظر بذات خداوند نمائیم همه در تصرف قدرت یک چیز می آیم و از اینجا معنی وحدت
روی مینماید این بود جواب سوال هشتم

سوال نهم راجع بشناخت حق تعالی

ما خلق الجن حق فرموده است از برای ما جنی بوده است
تا شناسیم بعد بتوانیم پرست نیست ممکن غیر ازین ای حق پرست

ای مُمتان وای دوستان شناخت خداوند تنها بعقل میسر نمیشود زیرا هر معرفت
و هر صفتی که بانسان میباشد بدون تعلیم حاصل نمیگردد معرفت حق سبحانه مشکل ترین
مشکلهاست یعنی به تعلیم احتیاج دارد و اینجا معلم صادق لازم است که بکتاب معرفت
احتیاج نباشد بعد آنچه مقصود متعلم باشد همه بوجود باشد یعنی بمانند حیوان بخورد و
خواب و لذات نفسانی مشغول نبوده و بامر و نوائی تقصیر نکرده تا از حیوان امتیاز داشته
بهتر و افضل بوده باشد یعنی مرد عاقل و کامل هر زمان بموجب امر و فرمان امامان ما
با مُر معلم صادق بوده یعنی مال و جان و جسم که همه عاریت بوده همه را براه خدا بذل نماید
وجود خویش را بکلی از پیش برداشته چنانچه از امر واجب الوجود موجود گردیده در این
عالم مجازی نیز بعالم حقیقت بازگردد تا بمعنی کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اللهِ اَصلِهِ
موافقت گردیده بمعاد خود رسیده باشد یعنی شرط مبدأ و معاد اینچنین بوده که هر چیز بأصل خود
باز میگردد . هر چیز بأصل خود می گردد باز ارزیز طلا است نقره در بوطه گذار این بود جواب

سوال دهم راجع بمؤمن اسمعیلیه

مؤمن نه چومن زیل عاقل باشد اثبات کند بهر دلایل باشد

هر بی خبری بود اسمعیلیه تسلیم رضا بدست مایل باشد

ای دوستان عزیزان برادرانم، هرگاه از مسلمانی مؤمنی لاف میزند و خود را اسمعیلیه مینامد باید که هر وقت در زمان امام زمان را شناخته و بمعرفتش عارف بوده باشد، موجود آنچنان اشخاص نیست هرکس سرسوزنی میکند بمؤمن بودن و اسمعیلیه خود را می خواند اما باید بمؤمن اسمعیلیه سه علامت موجود باشد، اول بمعرفت امام زمان عارف بوده باثبات حجت اعظم ماهر، بامر و فرمان معلم صادق بوده یک لحظه از ذکر حق غافل نبودن است دوم رضاجو بوده یعنی بهر خیر و شر و نفع و ضرر متغیر نگردیده در رضای حق تعالی راخواستن است و سوم تسلیم است یعنی خود را بر رضای خداوند سپارید

اختیار جسم و جان حیات و عاریت که دارد با همه هستی و زندگانی که باین دنیای فانی
دارد، از مال و منال و زن و فرزند و غیره حالات دنیائی را در راه حق بذل نمود آنگاه
مقام و منزلت مؤمنان رسیده باشد این است عمل و رفتار مؤمن شیعهٔ اثنعشریه

این بود جواب سوال دهم

سوال یازدهم راجع به یقین

گذر زینجا مقام دیگری است بود حق الیقین دل در بقا بست

شوی علم الیقین آنجا رسیدی منم عین الیقین مقصود در دست

مقام وحدتش در عشق او غرق نه بتواند خود را از خدا فرق

جواب :- بعد از مقام مؤمنان حق الیقین میباشد، و این مقامی میباشد که دنیا را
ترک نموده و رو بجانب آخرت بوده و از عالم فنا بعالم بقا روان میباشد و بعد از

این مقام علم الیقین است و منزلتی مؤمنانیست که از دنیا گذشته بدرجه کمال آخرت رسیده باشند از این گذشته مقام عین الیقین است یعنی دنیا و آخرت را ترک نموده و ایشان اهل وحدت می باشند، وحدت مقامیست که بکلی همه هستی و وجود را ترک نمود بثواب بهشت و دنیا و آخرت کاری ندارند و از هر دو بگذرند. حضرت خاتم الانبیاء فرموده است :- وَالْاٰخِرَةُ الدُّنْیَا حَرَامٌ وَعَلَی اَهْلِ الْاٰخِرَةِ حَرَامٌ عَلَی اَهْلِ الدُّنْیَا وَهُمَا حَرَامٌ اَهْلِ اللّٰهِ تَعَالٰی

ترجمه :- دنیا حرام است باهل آخرت و آخرت حرام است باهل دنیا و هر دو حرام است باهل الله. این است شرط مسلمانی و حقیقت مؤمنی و اهل وحدت جواب این سوال را دادیم

سوال دوازدهم راجع به هفت ارکان شریعت

هفت ارکان شرع در ظاهر است در باطن همچنان طاهر

عالم ظاهری که در نظر است باطنت طرفهٔ عالم دگر است

پوست پندارش شریعت را معرفت مغز جو طریقت را

جواب :- میوه را اوّل پوست آنرا اصلاح کنند بعد مغز آنرا دستیاب نمایند و شریعت هم همچون پوست است، که شریعت پوست بدانش نموده و امر و نهی شریعت را بقانون شریعت بجای آورده، بعد ارکان ظاهری را بجای آورده باشد، باید معنی آنرا بداند که باطن است و بدانش از عالم سفلی بعالم علوی که باطن میباشد باز گردد یعنی بمقام اصل خود میرسد آنگاه هفت ارکان حقیقت را بجا آورده باشد تا مرد حقیقت گردد شهادت آنست که خدا را بمرد خدا بشناسد این بود جواب سوال دوازدهم

سوال سیزدهم راجع به طهارت و نماز

طهارت ظاهر آنستن وجود او بود سنت محمد چیست پیروی او دگر امر اولوالامر نظر کن نماز خویش دایم مختصر کن

جواب :- طهارت باطن یعنی از رفتار دائمین سابق باید گذشت و بامر خدا و امام وقت هر کس خلیفه بود باشد مطابق امر اولالامر خود عمل و رفتار نمودن است نماز باطن آنست که باید بمکنس و بلحظ از طاعت و ذکر حق سبحانه غافل نباشی یعنی به هر کار و عمل مذکر او بوده و بلحظه از خدا فارغ نباشد ، بیت :- مرد حق در کار بیگاریست غرق بحر وحدت لطمه زن او را بلرزق

یعنی مومنان و کاملان را که مرد خدا میگوینه ظاهرش بکار و عمل دنیائی بود بیکار میباشد و مردان حق بدریای وحدت چنان غرق بوده میباشد و هر زمان موج زن بود قلبش بلرزق میرسد بظاهر آنکس را خبر نیست روزه را نیز همین قیاس باید کرد یعنی هفت اعضای خود را ظاهر و باطن را بفرمان خدای تعالی بسته گردانیده و تمام وجودش روزه دار باید بود . قوله تعالی

إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا

ترجمه : هر آئینه نذر کردم براه خدا روزه دار را پس نخواهم گفت امروز با هیچ آدمی

زکات هم ازین قبیل میباشد یعنی هرچه حق تعالی بمؤمنان ارزانی داشته باشد
از ده یک بیت المال رسانیده یا بفرمان خداوند آنچه فرموده به برادر مؤمن ارزانی
دارد و حق فقیر و مساکین را بپردازد . این بود جواب از سوال سیزدهم .

سوال چهاردهم راجع بجهاد وغیره

جهاد نفس کشتن با هوایت نماز خویشتن راضی خدایت
ترا حج ترک کن این دیر فانی بحق میباش زنده جاودانی

جواب از سوال چهاردهم راجع بجهاد و حج حقیقی باطنی وغیره :- جهاد آنست که نفس و عجب و
هوا را از خود دور نموده و هلاک نمائی یعنی نفس مردود است او را باید کرد تا مکان
بعالم جاودان نمود و از هرچه جز حضرت آفریدگار بیزاری نموده جسم و جان خود را در
راه خدا بذل نماید تا مجاهد فی سبیل الله باشد حج نیز مثالش این است که دست ازین سرای

فانی برداشته و بطلب سرای باقی که آخرت است بایل بودن است این است عمل و رفتار

حج باطن ایدوستان و مؤمنان تکالیف شریعت بسیار آسان و سهل تر است نسبت

بحقیقت، اهل شریعت را هر طاعت که بر او واجب بوده باشد بدو ساعت در شب و

در روز میتواند ادا نموده و بعد از آن به هر کار دنیوی بپردازد، این عبادت بحکم شریعت

خداپرست و رستگار باشد لیک مطابق امر و فرمان حقیقت عمل نمودن نهایت

مشکل و دشوار میباشد یعنی اگر مرد حقیقت طرفة العین از نماز و روزه و ذکر و امر و نهی

باطنی باز ماند و غافل گردد همه طاعت و عبادتش بیفایده بود و در رضای حق تعالی

نیست یعنی مردان حق و حقیقت اگر کاسهٔ آب و لقمهٔ نان را غافل و بی یاد خداوند

بخورد و آشامد تشنگی و گرسنگی او را رفع نسازد بلکه آن نان و آب بر او حرام باشد

با مر حقیقت و آن شخص مرد حقیقت و اهل باطن نیست بل هر طاعتیکه نموده ضایع

پنداشته حق پرست و رستگار نمیباشد جماعت که خود را بدین قوه متصور نکرده باشد

پیروی بعمل حقیقت نمیتوان نمود باید دست از طاعت شریعت کوتاه نسازد هرگاه از امر و

نهی حقیقت باز ماند بطاعت شریعت قیام نماید جایز نبوده و نه مرد شریعت است

و نه مرد حقیقت ملحد و بیدین خواهد بود. این بود جواب از سوال چهارم

هر که را عیبم بعیب خویش نابینا بود در نگاه راست بینان لیک نازیبا بود

مرد بیند عیب خود و نکند بعیب کس نظر رو سیاه کفری بظاهر نام نادرشاه بود

تمت بالخیر والسعادة

تمام شد این کتاب گلشن راز ثالث از گفتار، علینا منه والسلام مکی سید نادرشاه کیانی